

دین زخنده رسد تا بگوش مستان را		در آن صبح که محمود سکنه اعراض
رویی دل با دوست باید داشت در هر کجا		راست رفتی در محبت راست رفتی در صراط
دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستیت	اعتدال از سرو باغ آموزه از خار گل	تا نباشد دل موافق در نگیرد خستلاط
چسبیت این گردون طلبی بوی تعویذ	آسمان دیربست و گیسوت از بار جوش	نی سرا با بستگی نی پای تا سر انبساط
نست در کل جهان جز وی که آن کار	نظم عالم را حکیمی بست آخر دشت	سرمی آرد کسی بیرونش از خط و نقاط
خود عجب دارم که در گنه جمال خود رسد	کی توان بگذات را گفتن محیط است و میا	لیک آخر هم نمیکرد که بر چسب بساط
خیز فرض خود ادا فرما لطف کردیم		نکته گرم مینسود میریزد از هم اربط
خواب در مسجد حرامت واقامت در رباط		از استوارش از استواری استواری را حیاط
صد جا در انتخاب تو پیدا کنم غلط	دیدیم اهل دائره بزم خاص را	تا بر صبح من نکشی لی میسر خط
حسنت به پند نامه ما واسه نمی شود	ماطم و بوز کوه و بازار برده ایم	چندان نوشته که گنجد در آن نقط
تا کی زنده گرد تو او باش دائره	زین طور بد نوشته نگردد بگرد تو	تا کی قلم جلی و محنت ز نیم قط
		خطار کویتو نفرود شد بجز نقط
		گیرند در میان ترا تنگ چون نقط
		یکهفته اختلاط کنی گر باین نمط

دین زخنده رسد تا بگوش مستان را
 در آن صبح که محمود سکنه اعراض
 روی دل با دوست باید داشت در هر کجا
 دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستیت
 اعتدال از سرو باغ آموزه از خار گل
 چسبیت این گردون طلبی بوی تعویذ
 آسمان دیربست و گیسوت از بار جوش
 نست در کل جهان جز وی که آن کار
 نظم عالم را حکیمی بست آخر دشت
 خود عجب دارم که در گنه جمال خود رسد
 کی توان بگذات را گفتن محیط است و میا

دوستی در محبت راست رفتی در صراط
 تا نباشد دل موافق در نگیرد خستلاط
 نی سرا با بستگی نی پای تا سر انبساط
 سرمی آرد کسی بیرونش از خط و نقاط
 لیک آخر هم نمیکرد که بر چسب بساط
 نکته گرم مینسود میریزد از هم اربط
 از استوارش از استواری استواری را حیاط
 تا بر صبح من نکشی لی میسر خط
 چندان نوشته که گنجد در آن نقط
 تا کی قلم جلی و محنت ز نیم قط
 خطار کویتو نفرود شد بجز نقط
 گیرند در میان ترا تنگ چون نقط
 یکهفته اختلاط کنی گر باین نمط

دین زخنده رسد تا بگوش مستان را
 در آن صبح که محمود سکنه اعراض
 روی دل با دوست باید داشت در هر کجا
 دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستیت
 اعتدال از سرو باغ آموزه از خار گل
 چسبیت این گردون طلبی بوی تعویذ
 آسمان دیربست و گیسوت از بار جوش
 نست در کل جهان جز وی که آن کار
 نظم عالم را حکیمی بست آخر دشت
 خود عجب دارم که در گنه جمال خود رسد
 کی توان بگذات را گفتن محیط است و میا

مشوق سر برنی آید و جان پیدا کند ۱۲ هـ ای چاکم برای کشته شد
 از چنانی است راست و درست و خواب که نشان آمدند ثابت غلط ای چاکم تو هیچ و امید و فغان تو غلط است
 در عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
 نغمه چنانکه درود بیند مرد و او بیند
 بر خلق بوده بیشتر آسان گریستن
 طاعت بباد دادن و ایمان بیارادن
 بمانت استوار بعد نقض می شود
 بسان کنج بر دل سگین نه ساد و اند
 در عین احتیاج و حجاب از برای صییت
 بید و زهره شاد نسازد بجام صوت
 جواب میرسد بیوسف پیام مضر
 نور را که رخصت انهار داده اند
 چون کوسر از نظاره طپیری بسبب داد
 خود را نمودن از سر میدان نبوده شرط
 تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط
 لاف که از کرمت یار است غلط
 شوی چند ثابت و همین هم غلط
 یک فال خوب است نشد بزبان ما

عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
 نغمه چنانکه درود بیند مرد و او بیند
 بر خلق بوده بیشتر آسان گریستن
 طاعت بباد دادن و ایمان بیارادن
 بمانت استوار بعد نقض می شود
 بسان کنج بر دل سگین نه ساد و اند
 در عین احتیاج و حجاب از برای صییت
 بید و زهره شاد نسازد بجام صوت
 جواب میرسد بیوسف پیام مضر
 نور را که رخصت انهار داده اند
 چون کوسر از نظاره طپیری بسبب داد
 خود را نمودن از سر میدان نبوده شرط
 تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط
 لاف که از کرمت یار است غلط
 شوی چند ثابت و همین هم غلط
 یک فال خوب است نشد بزبان ما

عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
 نغمه چنانکه درود بیند مرد و او بیند
 بر خلق بوده بیشتر آسان گریستن
 طاعت بباد دادن و ایمان بیارادن
 بمانت استوار بعد نقض می شود
 بسان کنج بر دل سگین نه ساد و اند
 در عین احتیاج و حجاب از برای صییت
 بید و زهره شاد نسازد بجام صوت
 جواب میرسد بیوسف پیام مضر
 نور را که رخصت انهار داده اند
 چون کوسر از نظاره طپیری بسبب داد
 خود را نمودن از سر میدان نبوده شرط
 تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط
 لاف که از کرمت یار است غلط
 شوی چند ثابت و همین هم غلط
 یک فال خوب است نشد بزبان ما

در آتشیاج مادداشنا غلط	در التماس با سخن دوستان دروغ
وا کرده ره در آن سبزلک اون غلط	آخر از آن جمال نسند و غمی دلیل ساد
اما بخاصیت نکند کیمیا غلط	بر خرد ما بغسل و غسل آب نیم نظر
حکیم ستاره باطل و علم قضای غلط	آنجا که خط و عقد برود قبول تست
خواهیم دیگری نکند غیر ما غلط	ما سهو کار ما ز تو اصلاح میشود
<p>بخت ز می فروش نظیری طلب که هست اخرا خضر و حشره آب بقا غلط</p>	
گهر بنکته همی ریزد در میان نیل	عجز نموده همی سوزد بر گران میغلط
خیال سبزه و سنبل کن در بران میغلط	ز جد زیش گلستان نداشتان
چو آرزوی دلم در میان جان میغلط	اگر چو خنجر مرادم بر نه آن
پایه میکشش بر فرش گلستان غلط	مدرس و مدرسه کاری بقصد نکشاید
کهی بلغزشش ستانه بر زبان میغلط	مثال نکته سنجیده بی اثر تا چند
خروش میکن بز خاک آستان غلط	زشت خوی در بسته زود نکشاید
سجاک معرکه مجروح و خوفشان میغلط	معاندان بسنان میزنند و میگند
همین که برز تو مانند چون کمان میغلط	خندنگ تعیت این قوم بر نمی تابند
<p>نیافتیم نظیری کسی تو گر نیاید پیش جو باد همی گرویشان میغلط</p>	
اگر تو سنگری از چشم اشکیار چه خط	اگر تو شنوی از نا لهای زار چه خط
تو معاشران توستان تو پیشیار چه خط	در آبش پر زو جانان داخل شو

در آتشیاج مادداشنا غلط
 در التماس با سخن دوستان دروغ
 آخر از آن جمال نسند و غمی دلیل ساد
 بر خرد ما بغسل و غسل آب نیم نظر
 آنجا که خط و عقد برود قبول تست
 ما سهو کار ما ز تو اصلاح میشود
 بخت ز می فروش نظیری طلب که هست
 اخرا خضر و حشره آب بقا غلط
 عجز نموده همی سوزد بر گران میغلط
 ز جد زیش گلستان نداشتان
 اگر چو خنجر مرادم بر نه آن
 مدرس و مدرسه کاری بقصد نکشاید
 مثال نکته سنجیده بی اثر تا چند
 زشت خوی در بسته زود نکشاید
 معاندان بسنان میزنند و میگند
 خندنگ تعیت این قوم بر نمی تابند
 نیافتیم نظیری کسی تو گر نیاید
 پیش جو باد همی گرویشان میغلط
 اگر تو سنگری از چشم اشکیار چه خط
 اگر تو شنوی از نا لهای زار چه خط
 تو معاشران توستان تو پیشیار چه خط
 در آبش پر زو جانان داخل شو

این کتاب از کتب قدیم است و در آن مطالب بسیار است که در اینجا فقط چند مورد را ذکر کرده ایم. امید است که این مطالب برای شما مفید باشد.

بسیار از این کتاب در دسترس است و در بعضی جاها به خط نستعلیق و در بعضی جاها به خط کوفی نوشته شده است. این کتاب یکی از کتب مهم و نفیس است که در دسترس عموم قرار دارد. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است.

ترا که با ده نمی نوشی از بهار چه خط	چشم ما در دیوار بوستان مستند
اگر خمی ندهندت ز غمگسار چه خط	نیک بسینه محروح چاشنی بخشند
بدست ما چونداوند اختیار چه خط	کلید قفل همه گنجها بسا دادند
مرا که بجز خود بستم ز اعتبار چه خط	گرم بر پیلوی ساقی بیزم بنشانند
مرا که دل بغریبی بست از دیار چه خط	ز عمر آنچه گرامی ترست در سفرست
مرا که برون نیرودم موکب از خبار چه خط	بلا فایده هم تا برق براق می سازم

هزار ذوق لطیری بدرود نمید بست
 فریب وعده نباشد ز انتظار چه خط

نی طبع ز اتین اب مخطوط	نی خاطر هم از کتاب مخطوط
از بوس گل و گلاب مخطوط	از بیک مشکوشم نگر دم مخطوط
مستقیم وز آب مخطوط	کوثر شراب سفروشم مخطوط
دیوانه ام از خراب مخطوط	صد شهر کنم بگریه ویران مخطوط
مخطوطم ازین نقاب مخطوط	پوشیده حیا جمال عالم مخطوط
کافر شود از عذاب مخطوط	گر آتش دوزخ آتش باست مخطوط
عاصی شود از حساب مخطوط	در کار بان فرشته نو بست مخطوط
گردیم ازین شراب مخطوط	از باده تلخ توبه ام داد مخطوط
گشتم ز دل کباب مخطوط	آتش بزرگ و پیش رسیده مخطوط
ماهی شده ز اضطراب مخطوط	از فرقت آب تا خبده ش مخطوط
موسی شد ازین جواب مخطوط	ظاهر شد و گفت من ترانه مخطوط

این کتاب یکی از کتب مهم و نفیس است که در دسترس عموم قرار دارد. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است.

این کتاب یکی از کتب مهم و نفیس است که در دسترس عموم قرار دارد. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است. در این کتاب به موضوعات مختلف پرداخته شده است و برای مطالعه و تحقیق بسیار مناسب است.

بدقت تا سنان نطق
شد ذره ز آفتاب مخطوط

در دو پاک تو بر ریش با صفا و عطف
تو از عذاب خدا ما ز مغفرت گویم
نفس زدوری و بیگانگی زنی هر دم
شد از وعید تو پر گوش ما چه میگوئی
بجز جمل شوم بودت نیاوری اوار
فراز عرش شان خدای میگوئی
کلام حق بغلط تا سنان کفی تفسیر

آیه ز قبول تو دوست تا خدا او اعط
بگناه کن تو کجائی و ما کج و اعط
گردل تو بحق نیست آشنا و اعط
اگر بجز بریم از تو ما جبر او اعط
ترا چه زهره تکذیب اولیا و اعط
کش خدای چشم تو تو تیا و اعط
تو بیج شرم نداری ز مصطفی و اعط

ای او اعط کن از بر صبر او بر صبر

لایق

که بجا حدیث نظیری ترا فروغ دهد
نداده آیت قرآن ترا ضیا و اعط

هموز عارف و عامی ندانند ترا
مرد و مرشد خادم تمام میدانند
غریب و عاشق و مستم خدا نگارند
اگر طیب تر شوی دیر می میرند
ببین بساط تماشا گریم تا بینیم
رسوم تو نهند هر ماه تا دوران
بی خرید سر انجام کار ما رفتند
ترا اگر چه با بن خاکیان رجوعی نیست

که لایق باده مقدر شد از برای صدراع
که رند صومعه نمی خورد بچنگ و سماع
ز شیشه خف دار و مفتی طماع
خشم ز تلخی صبر است چون بود نفع
چه میکنند اهل بهلوان و مرگ شجاع
هزار بار نگوید تبتنگم از اوصناع
آن دیار که نایاب قحط بود و متاع
ضمیر فاضل ابدال را به تست ارجاع

از زبان این کاتب و کاتبان دیگر

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1097 and 1098, and various religious and philosophical commentary.

او چو چوگان بازده بر فسق با
ما چو کوا از رخ چوگان در سماع

بجو دیبای نظیری آورد
بخیه بر چاک گریبان در سماع

بغالی از لب تو تا بدبها قانع	بیک نگاه ز چشم تو با و شاقانغ
جان و آخرت از رانندگان راه تو ان	دو عالم از تو بیک حرف آشنا قانع
مروغ روز تو بر فرق ما سنی تا بر	به نکبت دم صبحیم از صبا قانع
کتاب قول و غزل کرده عشق نشویم	باب ودان چو مرغان نله نوا قانع
صفا ی فطرت ما کرده خاک ما کسیر	نمانشته ایلم به نیزنگ کیمیا قانع
بوی چشمه آب بقاست در سماع	کجا شویم برابر و هر هوا قانع
عبار دیده ما برد وقت در خود نمود	نمیشویم ز عیسی بچو تبا قانع
تفقدی نهانی تعریف ما	ز شکر تو بتلخ شود گدا قانع

چو ز بجا که نظیری ز عهد دوست نرید
پس از هزار بلا شد بیک عطا قانع

کنده همیشه بدل چشم رویاه نزارع	کدای گرسنه دار و بیاد شاه نزارع
چو روز حشر نقاب از جمال بردار	کنده چشم بر آگنده بین نگاه نزارع
ز خلق و رای رخت بست طالب حکیم	نمیتوان بفلک کرد مهر و ماه نزارع
خفیف افکن و مسکن کشند چشما	کنند مردم بد خوب بیگناه نزارع
حدیث بندگی و احرام میکنم بسپهر	نمیکنم بسپهر خواجگی و جاه نزارع
بلا و حادثه بر ما بحکم غمزه گرفت	به پشت گرمی سلطان کنده سپاه نزارع

باز شاه جانی با بدبها قانع
بیک نگاه ز چشم تو با و شاقانغ
دو عالم از تو بیک حرف آشنا قانع
به نکبت دم صبحیم از صبا قانع
باب ودان چو مرغان نله نوا قانع
نمانشته ایلم به نیزنگ کیمیا قانع
کجا شویم برابر و هر هوا قانع
نمیشویم ز عیسی بچو تبا قانع
ز شکر تو بتلخ شود گدا قانع

چو ز بجا که نظیری ز عهد دوست نرید
پس از هزار بلا شد بیک عطا قانع

کننده همیشه بدل چشم رویاه نزارع
چو روز حشر نقاب از جمال بردار
ز خلق و رای رخت بست طالب حکیم
خفیف افکن و مسکن کشند چشما
حدیث بندگی و احرام میکنم بسپهر
بلا و حادثه بر ما بحکم غمزه گرفت

کدای گرسنه دار و بیاد شاه نزارع
کنده چشم بر آگنده بین نگاه نزارع
نمیتوان بفلک کرد مهر و ماه نزارع
کنند مردم بد خوب بیگناه نزارع
نمیکنم بسپهر خواجگی و جاه نزارع
به پشت گرمی سلطان کنده سپاه نزارع

بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده

فخت با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده

ادب

بغیر معنی شرکت اگر تبا و آید هیچ
نفس بقول نظیری کند راه نزاع

که دادنا که مستطوم میسد بدو
کند برای تو داور بدو خواه نزاع

راز دیرینه ز رخ برده بر انداخت دروغ
عشق از آن روز که آتش نسبتی نامم
جوهر بنیش من در تیر زنگار بس
کیسار که بر سر جمله از وزر گردید
عقل با پیرت در شهادت شناخت
بی سکن در بلب چشمه جوان آورده
شرح بیچارگی کلک قضا میگفته
بجین به و خور باه عمدم برده

حال ناگشته و با نسای کل سادین
به بیایم دل سوخته نخواست دروغ
آنکه آینه من ساخت نه پرداخت دروغ
قلب ما را نزد کسیر جو یکداخت دروغ
دیر بر معرکه عشق دلم تاخت دروغ
خیمه بر لب آن چشمه نپرداخت دروغ
شاه غیرت بسرم تیغ غضب آخت دروغ
که با زمین نرد و فاماخت دروغ

تو نظیری ز فلک آمده بودی جو
باز پس رفتی و کس قدر تو شناخت دروغ

نه مل از سورش حشر فارغ
نگردد ساقی از انباز فارغ
ز شور و رفت نه شد بازار فارغ
شدیم از زحمات اغیار فارغ
دل تو بنده از ز نهار فارغ
لب جوینده از اظهار فارغ

که کل ایچار عشق خارف فارغ
درین مجلس طرب هر دم فروست
تسبام نوبت سودای باشد
بلک خفته حسس طبل سوم زد
تیب و با سپاس خواننده کردید
شکر لب بوسها بر کام جان داد

بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده

بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده

بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده
بدره نهمی که بجز زردن با من با و از سرای تیرست و زنده قرین هم بر باد شده

ز حال دارد ای تشنه طفل بتم بی پندارنده ز صمودی سخت بگریم و دنیا که با دست در حالی بپوشد...

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

بسیاری ضعیف خرد را علاج نیست
دست در و ناله عمر قطب کبر رسید
جان بلب لبشوق و می آرنز پیغام درو
را بلب بجان را عزت گرامت کی دهند

کامرانیهای خاطر جان دل شیره ساخت
تا راحت تکبیردی گفت الدنیا حیل
بگر قصور و خاقان شد درین نظر خراب
خوبی در کس نمی بینم که بمسایم باو
خط چو شد با طره اش هم سایه جای جان
نار بر شاخه نظیری گشت پیری میکند
بس خرف گر دیده از عقل و از فرهنگ حیف

گر شمه تو برد از قمار خانه حریف
رفیق کعبه و هم مشرب خرابان
ر عشق زو میو و هیچ باغ مضطربیت
خجالت میکشتم و با تو بر نمی آیم
نمیشود نکشتم ناله و بس زبم
فلک ز سیر بماند زمانه برگردد
ضعیف نالی و مسکین علی طلب دارند
دو هفته با تو و صالی و خلوتی خواهم

بوجد خرقه جویر وانه جانش در سوزد
چو شمع اگر به نظیری عطا کنی نشتر
انی با ترداری و سانی بتصرف
حکرتو بوجدت برد از گفت حجازم

و لها نشود شیفه کس بتکلف
بهر چند که طبعم بگریزد ز تصوف

دو هفته در روز خورده است...
کامرانیهای خاطر جان دل شیره ساخت
تا راحت تکبیردی گفت الدنیا حیل
بگر قصور و خاقان شد درین نظر خراب
خوبی در کس نمی بینم که بمسایم باو
خط چو شد با طره اش هم سایه جای جان
نار بر شاخه نظیری گشت پیری میکند
بس خرف گر دیده از عقل و از فرهنگ حیف
گر شمه تو برد از قمار خانه حریف
رفیق کعبه و هم مشرب خرابان
ر عشق زو میو و هیچ باغ مضطربیت
خجالت میکشتم و با تو بر نمی آیم
نمیشود نکشتم ناله و بس زبم
فلک ز سیر بماند زمانه برگردد
ضعیف نالی و مسکین علی طلب دارند
دو هفته با تو و صالی و خلوتی خواهم
بوجد خرقه جویر وانه جانش در سوزد
چو شمع اگر به نظیری عطا کنی نشتر
انی با ترداری و سانی بتصرف
حکرتو بوجدت برد از گفت حجازم
و لها نشود شیفه کس بتکلف
بهر چند که طبعم بگریزد ز تصوف

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

منمندی باز لاف تو گرفت طرف / کیمش سرفروزی خدنگ نگاه

دست برد نگاه / چالاکت
 بنو سلطان خزانه داد کند
 عاق بر مادر و پدر گردود
 یک با تو بندگان تواند
 بر جان فغ و ترانه تست
 جدا گر از آفتاب بردارے

بر قامت بال سوت لقصیر بریدن
 لب باز کشیدیم که مهر تو در آید
 ز زمین زمانی که بقید تو نمودم
 چون گر سخته سغله بخوان تو رسیدم

تا زیب خداوند شود عفو و کطف
 پستان کرم شیر در آرد و توقف
 بر خود بغضب بنیم و در تو بتاعف
 از نغمه بسوزم لب و کام و کلمه لطف

مستوری تو بیش کنه شوق نظیری
 خز عصمت یوسف ندرد بر دهه یوسف

دل ما را نمیدهد از کف
 بگذرانی ز صد هزار کلف
 مرد بر باید از میانه نصف
 رفتن بازی و مهره گشته تلف
 از کوی پروریدن تو خلف
 خواج را بر غلام نیست شرف
 از کف مظر بان بغیت دف
 نمایم بروی ماه کلف

بمی سلیمان ندیده بود اصفت
 امید نیست که غنقار آید از لسان
 تو هر کجا باش بی بینی بگو چه شد اوضاع
 امام ساده رخ و عشق پاک و بلاه صاف
 بجایاده که از خود بشویم این اوصاف

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

من چو خورشید شوم در عالم غایت / و من چو ماه شوم در عالم غایت

عشق

عشق را بگویند که چشم است
 که در روزگار آینه است
 که در دل باقی ماند
 که در جان باقی ماند
 که در دل باقی ماند
 که در جان باقی ماند

چهل جاه بحسن و قاصف دارد
 شجاعتی که برائی بد بگراں سهل است
 کی این جماعت جاہل خدا شناسند
 ترا چنانکه تویی و وصف میتوانم کرد
 نه عازفت که گفت از حد نظیری

ترا که حسن و قانیت از جمال ملاف
 اگر خویش برائی تمسکه بمصاف
 که در امور خلافت نمیکند خلاف
 خطیب شرح اگر تیغ می نهد بغلاف
 چگونه صیت تو اقلیم را گرفت اطراف

از لطف شده بیم پوشش دزی شهر
 چه چیرت است اگر جوهری شود صراف

صبح اول کرده خست عشوه در کار عشق
 باشودم تا ز فهم عارف و قاضی ز بیم
 در انسوی بازار خوشبویی جیری سیر
 عاشقان را به نفس صبح و بیماری بگر
 طاقت آزارش از آوردنی نیست
 آنچه گفت ایزد بادم با ملک هرگز نگفت
 بادمی بوبید دل آگاه بویی میب
 هست چون ره میرود گام پشیمان
 بر که استیغ خفته این غایت شرح انگر

بمشتی آورده با خود جویی از بازار عشق
 عشق هر سودر لباسی میکند انکار عشق
 عطر با ما بگوید که آمیخته عطار عشق
 با دنوروزی و زدی پیوسته بگلزار عشق
 صبر کن که ز برده دل سر بر آرد خار عشق
 گوشش ناقابل نباشد محرم سرار عشق
 نافه آهوشگا فز بر گذر طرار عشق
 بخودی در خاک پیدا باشد از آوار عشق
 خوابش در پیش دار و دیده بیدار عشق

بمشتی آورده با خود جویی از بازار عشق
 عشق هر سودر لباسی میکند انکار عشق
 عطر با ما بگوید که آمیخته عطار عشق
 با دنوروزی و زدی پیوسته بگلزار عشق
 صبر کن که ز برده دل سر بر آرد خار عشق
 گوشش ناقابل نباشد محرم سرار عشق
 نافه آهوشگا فز بر گذر طرار عشق
 بخودی در خاک پیدا باشد از آوار عشق
 خوابش در پیش دار و دیده بیدار عشق

لب سانی روانه دل چشمه حقائق
 لفظ آفتاب روشن بخش صاحب صفا

لب سانی روانه دل چشمه حقائق
 لفظ آفتاب روشن بخش صاحب صفا

بمشتی آورده با خود جویی از بازار عشق
 عشق هر سودر لباسی میکند انکار عشق
 عطر با ما بگوید که آمیخته عطار عشق
 با دنوروزی و زدی پیوسته بگلزار عشق
 صبر کن که ز برده دل سر بر آرد خار عشق
 گوشش ناقابل نباشد محرم سرار عشق
 نافه آهوشگا فز بر گذر طرار عشق
 بخودی در خاک پیدا باشد از آوار عشق
 خوابش در پیش دار و دیده بیدار عشق

بمشتی آورده با خود جویی از بازار عشق
 عشق هر سودر لباسی میکند انکار عشق
 عطر با ما بگوید که آمیخته عطار عشق
 با دنوروزی و زدی پیوسته بگلزار عشق
 صبر کن که ز برده دل سر بر آرد خار عشق
 گوشش ناقابل نباشد محرم سرار عشق
 نافه آهوشگا فز بر گذر طرار عشق
 بخودی در خاک پیدا باشد از آوار عشق
 خوابش در پیش دار و دیده بیدار عشق

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بیت و دیوان طبری" and "در این کتاب".

در راست گویی تو مومن شود منافق
و نمی گیسو کلام طهر رخسار حق ناطق
کار نیست با صوبت عقلیت ناموفق
کشف هجوم قلبی با کاشف الدقائق
تو لاک فی وجود ما یخلق الخلاق
گوید قبول در وقت زین مهود و پیشانی
در یابم از عنایت بر نام از علائق

چاه ذوق نجوبی معراج ماه کنعان
بی جذب و دلیل از خود نمیتوان
عونا تجدد روحی یا منظر العجائب
نی گوید تو بهیولا صورت نمی پذیرد
صاحب پیش چشمیت دنیا و دین بنام
زیر پرورش و مرشد کاری نیکشای

Handwritten marginal notes on the right side, including "در این کتاب" and "بیت و دیوان طبری".

آخر ترجمی کن بر زار است لطف در می
هرت شقای دلها لطفت طبیب مازق

ترا دلی ز غم آزاد بهجو بیت حقیق
بسالکان مجسود خداداد تو فسیق
اگر بر شش عظیم است اگر چاه مسیق
رگود کی نشدم آشنا بهیچ طریق
که بی دلائل و اعجاز کرده ام تصدیق
بسی گدا ختم گشتم از خیال دقیق
به از شراب حقیقه بود شراب عشیق
که جمع میشود اجزای کل پس از تفریق
مجاز میبرد آخو بجانب حقیق
بجز در موا عطر و نیندست روزگار عشیق

رفیق برنگند درده تو کام رفیق
بجست جو تو دست از دو کون افشام
دلیم چاه زرخدان و طاق ابروی تست
برآمدم از عهد بر طریقت عشق
بیا و هر چه بجز دین تست غارت ده
رصد گره گری و انگردم از زلفت
تومی انجام دیگر کن که در پایا که من
محرز روح چمن بی ریح معلوم است
تومی پرست و نظر باز شو که طبع ترا
به بین خزان و بهار جهان عبرت کن

Handwritten marginal notes on the right side, including "بیت و دیوان طبری" and "در این کتاب".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including "بیت و دیوان طبری" and "در این کتاب".

کسی که خواست بشکرت از فرزندان خویش گفت
از کاهلیت که افتاده کار در تعویق

باین سپاس که در دوران سلامت ترا
بخاص و عام نظیت برده شراب حق سگ

درون ناخت سوار درین جهان جان
بمگر باز نذریم دستش از قرآن

بیکدیگام فادیم در هزار مغاک
طفیلیان سرخوان خواجه لولاک

اگر هزار به بخشند مهر و خیر تا که
که پاک ران توان دید جز بدیده پاک

بقول مطرب ساقی روم ز جامه اشاک
کنند ز جانب باجیره تو آتشناک

که در هر خنده ات انفعی و ماند از تر تا که
عجب نباشد اگر گل برودش از رخا

که زنگه ان تو بر لب زخم انگشت تنم
چند ختم بسما باشد و ختم بسبک

عشق فریاد بر آورد که آفتد معاک
رنجه بر لوح تضارفت نمیکرد مک

که ز حسن تو نیفتند ملائک و رشک
که ز ناما گیم فکر تو در صد هوس آورد مک

که در هر خنده ات انفعی و ماند از تر تا که
عجب نباشد اگر گل برودش از رخا

دامن گردی درین بیابان جان
از سیخ و شی پای در کاب کف

بیم درین تیره شب خداوند
سکنت بنشینیم تا قبول کنند

بفتوی خرد پار سا طلاق و بیم
گریه دیده ز آلودگی فروشویم

ز غیب نغمه و ساغر خرم مخا
حلاف در سیر ماطره تو آشت

چه شخصیت که در سینه بخت است
ازین نشاط که در خاطر نظیت است

که زنگه ان تو بر لب زخم انگشت تنم
چند ختم بسما باشد و ختم بسبک

عشق فریاد بر آورد که آفتد معاک
رنجه بر لوح تضارفت نمیکرد مک

که ز حسن تو نیفتند ملائک و رشک
که ز ناما گیم فکر تو در صد هوس آورد مک

که در هر خنده ات انفعی و ماند از تر تا که
عجب نباشد اگر گل برودش از رخا

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the title 'کتابخانه' and various verses.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the title 'کتابخانه' and various verses.

آسوده شده و امم تجلی دیار عشوق که آتش دلوی کینا یا از آتشت نو در گشته در نظر جلوه گر گریه ۱۲ بکلیه بیست و سه سال آن ناله آه کرده ام که در

عینک روی جگر اسیر من که در بدم در فتنه بیست و سه سال آن ناله آه کرده ام که در عینک روی جگر اسیر من که در بدم در فتنه بیست و سه سال آن ناله آه کرده ام که در

سرد زردی بر روی او است آن صندل است در میان کوه سحر که در آن ناله آه کرده ام که در سرد زردی بر روی او است آن صندل است در میان کوه سحر که در آن ناله آه کرده ام که در

شد جان عشق لوز محبتم اردور سوی

هر دم افسانه جانگاہ نظری پشت

عمر رفت و نه شستم هم مکد و شکم

فصل گل و عیش گلشنم نزدیک

رفیق بهر خدارو برون در بنشین

بجمله شمع در میفر و ختم افسوس

چه تمها بسیر هر فرار سوخت ام

بیت پرستی اگر ستر کار خود گویم

و مرد طوت انسم کمال بخت نمست

لسی مصیبت و سوز مرا نمیداند

بصحن مزرع می ابر رحمت آبی ریز

سز چو فاخته گر طوقم از گلور وید

ز بهت است نظری که مانده ام ز طلب

نموده آتش وادی ایمنم نزدیک

در پای بسته و اشاده سحر مبارک

بالین این بندان خشت در مغانت

عشق از کمین برون تاخت عقل از میان

سپه های دو دمانم شد روز تا قیامت

بر جان و سز نلزم در عاشقی که ما

باناگ طلب برآمد دل را سفر مبارک

بدوی صبح خیزان باشد نظر مبارک

عجب و غرور شکست فتح و ظفر مبارک

این آفتاب تابان بر بام دور مبارک

بسیار منفعت را اندک ضرر مبارک

تو همان هست مبارک و آتش

ناله آه کرده ام که در

ناله آه کرده ام که در

ناله آه کرده ام که در

قال سیاه روزی بر بخت بد شگون شد
 ایجا که عاشقانند آخرت بعکس کرد
 طفل تجار بگذشت پیری بعیب آمد
 همان ای پس که طفل علم خدایان

و از نوحه بآتش بر نوحه گر مبارک
 دل در بلا سعیدت سر در خطر مبارک
 بی برپه شگونم نه بر پدر مبارک
 هر چند جهل شومست هست اینقدر مبارک

دولت

توین حصر کردی بر بخت لطف
 بگزید فقر و گفت این مختصر مبارک

نقش دیباچیان کشید فرنگ
 کفر از عشق و عشق از ایمان
 ز فریم سوختت هست گویند
 و که بر ما نوشته باده فروش
 چدر گوران دوست اند از ایم
 زو همه نقشها و ادبی نقش
 کله در دوستی نه گنج
 نقضاتن در سیم که در دریا

که ز من برود آتش و فر همت
 همیت این فتنها و این نیرنگ
 مشت خاک تم نشان رنگ
 باد را سنگ و جام را پاسبنگ
 و امن کس نیاید اندر خاک
 زو همه رنگها و او بے رنگ
 بکشد راه دوستاری رنگ
 ثباتی گویرت و خون رنگ

دولت

تو کین ضرب زخمی را ساز ج
 گر نظیرے غلط کند آهنگ

نیل شب که یار کرد نکا بی بسوی دل
 صاحب دلی بود که نصیحت با و بد
 آنرا که نتوانست دوست تاقت
 غم خیز بود کمال ندارد و غم خیز بود

دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل
 کوی بخاک باز رسیدت بوی دل
 بسوی دل نشسته نه بیند صدوی دل
 غم خیز بود کمال ندارد و غم خیز بود

(Marginal notes on the left side, written vertically in smaller script)

(Marginal notes on the right side, written vertically in smaller script)

(Marginal notes at the bottom, written in smaller script)

میکنند بر کسی که می پسندد عشق بخت نباشد در طعنه پیشانی آن خوی یافت که خوی او کیست سزاند که زای کمال شود و نشانی خوب کرد ۱۱

کتابخانه از خرد و حکمت با نوری با پیشانی که از خرد و شورشاید که در شب که در آن حالت مستکی بر آن آید و در دین و در علم و در شوق و در کمال است ۱۲

کتابخانه از خرد و حکمت با نوری با پیشانی که از خرد و شورشاید که در شب که در آن حالت مستکی بر آن آید و در دین و در علم و در شوق و در کمال است ۱۲

کتابخانه از خرد و حکمت با نوری با پیشانی که از خرد و شورشاید که در شب که در آن حالت مستکی بر آن آید و در دین و در علم و در شوق و در کمال است ۱۲

بار بر سرش شکستم بوسه دل
از عیشهای دیده بریدم گلوی دل
نامن باب دیده کم شست شوی دل
سر داده اندیل محبت بوسه دل
غالی نیشود دلم از گفت گو به دل
هر چند بر شدم ز رسیدم بکوبه دل
از وی نکرده ام پس از آن جستجوی دل
در هر غم غم تو کند جستجوی دل

دیده ای در این کز نماند
فردا دیده ما رفت آن
کتابخانه از خرد و حکمت با نوری با پیشانی که از خرد و شورشاید که در شب که در آن حالت مستکی بر آن آید و در دین و در علم و در شوق و در کمال است ۱۲

بنشین که راحت نظیری وجود عشق
یک آرزو کند هزار آرزو به دل

در علم ازل جوی بگذر کتاب اول
گویند بوجی آخر آرنده خواب اول
در معبدت روزه چیدیش بتاب اول
در درسه بر سرش فردی شراب اول
شرط است که میخواران سازند کتاب اول
با رابلب ساغر رقت خطاب اول
اصحابا تخم افکنیم با تو بهجاب اول
از بر چه میگردی بیدار خواب اول
گر دوز سرگرمی زین به خواب اول

گشای حجب نوایی ستان می ناب اول
در عشق مکش دفتر کاسه ارلدنی را
نواهی بیکه آری دل راز پریشانی
ما صاف ملاک را بزناک تو سپایند
در حلقه نیکنی تا بخت نمیکرد
شاید شب ظلمت رب ارنی گوئیم
ما هست می باقی محروم کن سبانی
ما را صد افسانه در خواب و میگردی
در بری و محرومی و در غم می دانیم

کتابخانه از خرد و حکمت با نوری با پیشانی که از خرد و شورشاید که در شب که در آن حالت مستکی بر آن آید و در دین و در علم و در شوق و در کمال است ۱۲

مسئل است اگر کاری بر عکس صواب افتد چون وضع جهان کرد از روی سبب

پیش از همه بسیار در گشت نظیری را
کو تخم نمیکارد برف که صواب اول

درین ایام که خندان سودا را
بزم خشم ناخن و مقار
زیم این تار را یکبار
گره از برده رخسار
نمیگویم گره بسیار
شهادت عرض کن ز تار
برود در صحبت خمشار

درین ایام که خندان سودا را
بزم خشم ناخن و مقار
زیم این تار را یکبار
گره از برده رخسار
نمیگویم گره بسیار
شهادت عرض کن ز تار
برود در صحبت خمشار

شهود او تطیب که سر ستری نیست
زبان از ذکر دول از کار بگسل

گرفت ز لته از کار بگسل
بر رفتن دامن از هر خار بگسل
تورفت و آمد از خمشار بگسل
چو باز دامن گسل از
بگردان سبزه و ز نار بگسل
گر در صحبت اغیار بگسل
اگر راعقد در بازار بگسل

بلغز شست از دلدار گسل
بمقصای که باید خرقه سهل است
در میخانه آخر می کشایند
و با سبزان قریب چشمه سازند
اگر عاشق شدی دل را نگهدار
علط سنجان عاصی دشمنانند
پریشان کنند مال خواریش

بسیار است که در این کتاب...
درین ایام که خندان سودا را
بزم خشم ناخن و مقار
زیم این تار را یکبار
گره از برده رخسار
نمیگویم گره بسیار
شهادت عرض کن ز تار
برود در صحبت خمشار
گرفت ز لته از کار بگسل
بر رفتن دامن از هر خار بگسل
تورفت و آمد از خمشار بگسل
چو باز دامن گسل از
بگردان سبزه و ز نار بگسل
گر در صحبت اغیار بگسل
اگر راعقد در بازار بگسل
بلغز شست از دلدار گسل
بمقصای که باید خرقه سهل است
در میخانه آخر می کشایند
و با سبزان قریب چشمه سازند
اگر عاشق شدی دل را نگهدار
علط سنجان عاصی دشمنانند
پریشان کنند مال خواریش

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بنا دایست در آن گو که خون ز زند سبیل
نگاه ببرد مردان غیب و خسته ایم
رسوم فقر و توکل دراز دستی نیست
با اضطراب پدید آمدیم و نیت شدیم
چال و جاه موافق بهم نداشتند
تفاوت ازل را اصلاح نتوان کرد
بجز رحمت زمین فرصت یافتیم
در میانه چار شهبستان عمر روشن دار
خوشی باغ و گلستان طلب مزاج و
بچش کش و چمن صنوع حق تماشا کن

عشق نیست زبان قابل است ابر سبیل
سنور دیده بگردی نکرده ابر سبیل
شسته ایم که خرماد او فت در قفیل
که در نهاد گرم بود غایت تجمیل
قبای هر و قصیر است و قد سر و طول
به بد چهره بد خو سیه کتند از نیل
بچار حد جان میرند طبل در سبیل
که روخت چرخ گشت و نور در قندیل
و طیفه گر نشود وجه می خداست تکفیل
بس است سر و تکبیر و مزج در تسلیل

بجان پیچ لطیف اگر جان واری
که بوی باغ و چمن نشود و باغ تجمیل

عست عشق بچنانه کرده است نزول
ز راه فریت دستت رفعت به جانان
کینه بوالعجبی در دیار عشق اینست
از آن عزیز خراباتیان شدیم که ما
برون زد لب شهری درون شایه
تساع هر دو جهان را بیک گداخشم
بگنشد سخن عشق لیک مغدور

بگرد مدرسه گردیدنت نامعقول
بمعش عشق نخیز و گمراصل اصول
که حاکمی شود از حکم کود که معزول
و بنگاه نداریم در خروج و دخول
گنه بطور ملامت کتان بود سبیل
را از هزار منت ای که رسد بصول
که نیست خست گفتار حزین در عقول

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

بسیار از این کلمات در کتب قدسیه و کتب معتبره دیده میشود و بعضی از آنها را در کتب لغت و معانی نیز میبینیم و این کلمات را در این کتاب جمع کرده ام تا برای کسانی که در این کلمات اشتباه میکنند یا میخواهند در این کلمات تسلط پیدا کنند یک منبعی در دسترس باشد.

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران

عرض گدای در دوست بودت این را	
کینجا کنیم التفات بر ستول	
خوشن تا شناسد کسی نظیری را	
چه لازمت که معلوم کرد این مجول	
کتاب خوانده شد و شنبه زنده مقول	بهریچ مسکه خاطر نمیشود مشغول
اگر رسوم ادب شد زیاد چه عجب	شدیم پیر بتعلیم گوگان فضول
قصر در سه و خانقاه کم ز رقت	گدائی در سخنانه میکند قنبول
اگر بار سه اورا در برگم نشود	کنم عدول ز شاه بشاید این عبول
غم حواش اگر در هر گرفت فرو	لم بخاطر کوک دلان کرده نزول
نومی بشرط جزا ده که من آن شخصم	که از گناه خجول گردم از عذاب ملول
جزای خلق نظیری بخش تحقیق هست	
بغیرا که مصایبم قائل و مقبول	
ما عشق چساکند به بلبل	بسیار در دید پرده گل
شیر تفر بان بر بنه	دو پاره عشق بی تامل
زیر بود آستانه عشق	از هر چه خرد کند تعقل
حانان خواسته گذر ز کونین	دنیا سبیل هست و آخرت پل
بر توش قدرت ارتشانه	دل خسته مدار روز تو گل
تا چون تیغ دل به آن برای	از فرمن شعله شاخ سنبل
بود نهاده اند باره	کافلان نمیکند تعقل

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

رحمی که ز دست میبرد و کار دور بے چو تو توئی سنی بر آید	بر خسوفه چنا بود تفاسل از جنس تو والد و تناسل
در عشق گریز ناپسایبی ملکی که نکرده کس تمسک	

بزم توو ایگه لطف که
 از چرخ نمیکند تنزل

بیم ز کعبه میخوردن حجاز جبل ز روی مستی اگر برده درم سهل است گذر از بخورد و ستم که گر بوش ایم بپیش مشرب ساقی ملولم از توبه همیشه با غزل و جام در شاہ دام بلند و پست بسی پیش را هم آمده است بجوین درشت جهان بسج اعتماد نیست ز کعبه آنکه طلبد شتم و تبیلم بود عرض حال اگر منفصل شدم سهل است	بپیش باده فرو شمر ز کشف راز جبل بیای خم سحری برده ام نیاز جبل شود فرشته ز پیر و احقر از جبل نه در طریقت رندانم از نماز جبل حقیقت تکلف از رخ مجاز جبل نه از شیب ملولم نه از برادر جبل کز امتیاز شوم در بر امتیاز جبل ز رخ ما دیده ام در ره دراز جبل تسکیم که نمیشتم ز کار ساز جبل
--	--

کمال قریب لطفیک که حجاب شده است
 فراز مسند سلطان بود ایاز حجل

ما حال خویش لی سر وی با نوشته ایم عاصد بوشش باش که نزدیک جاب تلخ سیرین تر از حکایت مانیت قصه برای ما شلی با کافیت اشکای از احوال ما فناء	روز فراق را شب پلید نوشته ایم عرض بنزار گونه منت نوشته ایم تاریخ روزگار سر ابا نوشته ایم
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

بسیار است که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

در این کتاب که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

بسیار است که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

در این کتاب که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

بسیار است که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

در این کتاب که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

بسیار است که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...

<p>این نسخه از علاج سیاهی نوشته ایم حرفی ز حال خویش سیاه نوشته ایم بس و از گون ترا ز خط ترا نوشته ایم در سبب صلاح ما بهین جا نوشته ایم طوفان بیاد و شور بدریا نوشته ایم</p>	<p>رونی که معالج که عمر کوتاه است تحقیق حال ما زنگه میتوان نمود بر ما مسلم است که منشور راستی ما از خط پیاله و معشوق نگذریم بر سو که کرده ایم روان گشتی امید</p>
<p>هر جادوی که کلک نظیری نموده است خود کرده ایم باطل و خود نوشته ایم</p>	<p>ما بزرگان و خیر پروتر است شویم در مآشی تو چون آینه کم گردیدیم هر لب جو سر کیسه تمسک زده ایم سر در دیده دل تا نکند لطف حکیم هر کز برون حسن گل و خوبی بسیار سلاهای عزیزان همه زانست که ما نفس امید بصد و دوزخ دوریاییم رود جادو تکلیف خسرو از سر ما همت خاک در آن کوی با فلک رسید بگذر آید که در تنگ شکر کم گردیم</p>
<p>ما رخ بت پرستیم شکلیا نشویم که ز بیداری دیدار تو سپید نشویم ما سر شیشه می و انشود و انشویم که سر پای شود دیده که بینا نشویم گوشمالیست که مشغول تماشا نشویم همه حجت ده روزه دنیا نشویم ما اگر مصدر هر عرض تمنا نشویم ما چو سودا جنون بی سروبی ما نشویم ما ندانیم چه ز خیبم که با ما نشویم ما کان نشینیم که بیعانه نشویم ما در محبت دل و دین باطن دل قدم نشویم ما ز نور رسد تا مینا نشویم</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب ذکر شده است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند...</p>

کتاب نظیر

این نسخه از علاج سیاهی نوشته ایم...